

## رزا لوکزامبورگ و «مسئله ملی»

یوسف کهن



جامعه‌ی ایران هم‌چون سایر جوامع، از طبقات، اقشار، اقوام و گروه‌های متنوع مردمی که گرایش‌های عقیدتی، جنسی و فرهنگی متفاوتی دارند تشکیل شده است. اما آنچه که جامعه‌ی ایران را از اغلب جوامع دیگر مستثنی می‌کند، تلاش همه‌جانبه و حتی قهرآمیز حاکمیت (دولت) برای همانندسازی<sup>۱</sup> آحاد جامعه در الگویی است که توسط خدا (قرآن) و نمایندگان زمین‌ی‌اش وضع شده‌اند.<sup>۲</sup> این اصل در سال ۱۳۸۳ با تصویب «منشور حقوق شهروندی جمهوری اسلامی ایران» اعتبار حقوقی یافت<sup>۳</sup> و به این ترتیب نه تنها حقوق برابر شهروندی و برخورداری برابر از آزادی‌ها، امکانات، تسهیلات، ثروت و فرصت‌های اجتماعی برای همانندناشدگان مورد انکار قرار گرفت، بلکه مجازات‌های مشهود و نامشهودی برای ناهمراهان با «أمت واحد» تعیین شد.<sup>۴</sup> و چنین شد که آشکال مختلف ستم و تبعیض علیه گروه‌های مردمی در جامعه نهادینه

<sup>۱</sup> Assimilation همگون و همانند سازی فرهنگی.

<sup>۲</sup> در خیلی از جوامع مدرن دولت نه تنها اجازه ندارد که در باورها، اعتقادات و شیوه‌ی زندگی مردم دخالت کند، بلکه حق ندارد تا هیچ دین یا آیین و فرهنگی را بر دیگری برتری دهد؛ بلکه ملزم است تا آزادی همگان را برای داشتن عقاید و گرایش‌های فرهنگی، جنسی و غیره تضمین کند و هرگونه تبعیض علیه افراد یا گروه‌های مردمی را مورد تعقیب قرار دهد.

<sup>۳</sup> متن کامل منشور حقوق شهروندی جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۸۳.

متن کامل منشور حقوق شهروندی - ۱۳۵۷-۳۵۷۱ <https://shenasname.ir/constitution/۳۵۷۱-۱۳۵۷>

<sup>۴</sup> به عنوان مثال در اصل ۱۳ قانون اساسی تصریح شده که فقط زرتشتیان، مسیحیان و کلیمیان به عنوان اقلیت دینی به رسمیت شناخته می‌شوند. معنای عملی این مصوبه، محروم ساختن خداناباوران (کافر)، دین اسلام‌ناباوران (مرتد)، بهائیان، دراویش گنابادی، شیطان پرستان، مندائیان، رائلیان و یارسانی‌ها از داشتن باور مذهبی متفاوت است.

اصل ۱۳ قانون اساسی: «ایرانیان زرتشتی، کلیمی، و مسیحی تنها اقلیت‌های دینی شناخته می‌شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصی و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می‌کنند.»

شد و تا آنجا پیش رفت که ایران برای دهه‌ها در میان صدرنشینان فهرست ناقضان حقوق بشر قرار گرفت!<sup>۵</sup>

راه مقابله با این تبعیضات، تضییقات، ستم‌ها و نابرابری‌ها چیست؟ آیا چاره‌ی کار در مبارزه‌ی مدنی و تلاش برای مقید کردن حاکمیت به رعایت موازین اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر است؟<sup>۶</sup> آن‌هم در زمانه‌ای که تعرض به «حقوق بشر» در ابعاد جهانی، به‌طور بی‌سابقه‌ای در حال گسترش است؟!<sup>۷</sup> و بی‌عدالتی، نابرابری و تبعیض به چنان درجه‌ای رسیده که فقط چند مرد سفید بیش از نیمی از ثروت جهان را در اختیار و انحصار خود دارند؟!<sup>۸</sup>

اگر دایره‌ی بحث را به «ستم ملی» محدود کنیم، سوسیالیست‌ها چه راه‌حلی را برای خاتمه‌بخشیدن به آن - در ایران فردا - پیشنهاد می‌کنند؟ آیا چاره‌ی کار را در

<sup>۵</sup> جمهوری اسلامی ایران در طول سال‌های حاکمیت خود - به‌جز دو سال - به‌خاطر نقض حقوق بشر، از جانب مجمع عمومی سازمان ملل متحد محکوم شده‌است. (به نقل از بی. بی. سی ۱ آذر ۱۳۸۵) جدیدترین گزارش دبیرکل سازمان ملل (۲۱ ژوئن ۲۰۲۳) نیز بر ادامه‌ی این روند تأکید دارد. به‌علاوه [مطالعات آماری](#) درون کشوری حاکی از آن است که بخش اعظم ثروت، قدرت و تسهیلات جامعه در اختیار مرکز نشینان شیعی و فارسی‌زبان وابسته به حکومت قرار دارند و ساکنان مناطق مرزی، روستایی، حاشیه‌نشین و گروه‌های مردمی‌ای که پیوندهای تاریخی، مذهبی، فرهنگی و زبانی کمتری با مرکز و حکومت دارند، از حقوق و امکانات اجتماعی به‌مراتب پایین‌تری برخوردارند.

<sup>۶</sup> مطابق کنوانسیون جهانشمول حقوق بشر، نه‌تنها شهروندان یک کشور بلکه کلیه‌ی آحاد انسانی، به‌دور از تعلقات عقیدتی، قومی، ملی، جنسیتی و غیره باید از حقوق و شرایط برابر برخوردار باشند. مراجعه شود به [اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر](#) (۱۸۴۸) و مصوبات سایر کنوانسیون‌های جهانی. [ترجمه فارسی](#) در نقد اقتصاد سیاسی.

<sup>۷</sup> Discrimination is Getting Worse Globally, World justice Project, March ۲۱, ۲۰۲۳

<https://worldjusticeproject.org/news/discrimination-getting-worse-globally>

<sup>۸</sup> به گزارش [آکسفام](#)، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی در کلیه نقاط جهان به حد مرگ‌زایی رسیده است. تقریباً هر روز یک میلیارد به جمع میلیاردرهای دنیا افزوده می‌شود در حالی که هر ۴ ثانیه یک نفر از فقر و گرسنگی می‌میرد.

<https://www.oxfam.org/en/press-releases/richest-۱-bag-nearly-twice-much-wealth-rest-world-put-together-over-past-two-years>

نسخه‌ی شکست‌خورده‌ی سوسیالیسم روسی و اروپای شرقی می‌بینند که سرانجام بالکانیزاسیون<sup>۹</sup> سوغات خونینش بود؟! آیا اساساً تمهیداتی برای مقابله با این معضل در ایران فردا اندیشیده‌اند؟ چگونه بر آتش مناقشات خونین قومی، ملی و مذهبی‌ای که هیزمش سالهاست توسط عناصر داخلی و خارجی انبار شده، آب سرد خواهند ریخت؟ با گروه‌هایی که هویت قومی، ملی، مذهبی را برجسته می‌کنند و قصد استقرار دولت-ملت یا جمهوری‌های فدرال دارند، چه برخوردی خواهند داشت؟ با طرفداران «حفظ تمامیت ارضی» که در شیپور جنگ داخلی می‌دمند و آماده‌اند تا خواست «استقلال» و «حق تعیین سرنوشت» را با گلوله‌های سربی پاسخ دهند، چه خواهند کرد؟... و خلاصه چه سیاست‌ها و تمهیداتی برای اجتناب از رودررویی خونین گروه‌های مختلف مردمی و تضمین حقوق برابر همگان اندیشیده‌اند؟

به‌منظور پاسخ‌گویی به این سؤالات، مسلماً بازخوانی تجارب تاریخی و بررسی نظریه‌های صاحب‌نظران سوسیالیست ارزشمند خواهد بود. نوشتار حاضر به تجربه‌ی استقلال لهستان و نظرگاه‌های رزا لوکزامبورگ می‌پردازد.

---

<sup>۹</sup> مراد از Balkanization جنگ‌های قومی-ملی خونینی است که به تقسیم منطقه‌ی بالکان به دولت-ملت‌های مختلف شد.

## مقدمه

پادشاهی لهستان در اوایل قرن ۱۱ تأسیس و پس از اتحاد با لیتوانی در قرن ۱۶، به بزرگ‌ترین، مقتدرترین و ثروتمندترین قدرت شرق اروپا بدل شد. در اواخر قرن ۱۸، لهستان سه بار میان قدرت‌های برتر آن زمان (امپراتوری روسیه، اتریش-مجارستان<sup>۱۰</sup> و پروس<sup>۱۱</sup>) تقسیم شد (۱۷۷۲، ۱۷۹۲ و ۱۷۹۵) که پیامدش خیزش جنبش‌های استقلال طلبانه در سال‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۶ و ۱۸۶۳ بود که توسط سلطه‌گران خارجی به شدت سرکوب شدند.<sup>۱۲</sup>

از سال مهاجرت خانواده‌ی رزا لوکزامبورگ به ورشو (۱۸۷۳) تا زمان فرار رزا به زوریخ (۱۸۸۹)، یعنی ظرف حدود ۱۶ سال، ورشو به مرکز بزرگ صنعتی بدل شد و به تنهایی قادر شد تا آهن و فولاد مورد نیاز بازار اروپا را تأمین کند. در سایه‌ی توسعه‌ی سریع صنعتی، جمعیت ورشو سه برابر و تعداد شهروندان یهودی آن چهار برابر شد. بخش اعظم مهاجران روس تبارهایی بودند که برای اشتغال به ورشو نقل مکان کرده بودند. در آن ایام، ورشو بزرگ‌ترین شهر یهودی‌نشین دنیا بود که در آن ۸۰٪ یهودی‌ها به زبان «یدیش» Yiddish – نوعی گویش عبری رایج در روسیه، لهستان و آلمان – سخن می‌گفتند. حدود چهارپنجم یهودیان ورشو به تجارت اشتغال داشتند و حدود ۳۰٪ آنان کارگران صنعتی بودند.<sup>۱۳</sup>

---

<sup>۱۰</sup> پادشاهی اتریش-مجارستان از سال ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۸ در اروپای مرکزی وجود داشت. این کشور از اتحاد امپراتوری اتریش و پادشاهی مجارستان به وجود آمده بود.

<sup>۱۱</sup> پروس در گذشته محل سکونت قوم بالتی بود. در قرن ۱۶ زیر حاکمیت خاندان هوهن تسولرن به یک دوک نشین بدل گردید. در ۱۷۰۱ پادشاهی شد و تا سال ۱۸۶۷ جزو کنفدراسیون آلمان شمالی بود. بعدها در جریان جنگ‌ها و جابجایی‌های فراوان، پس از جنگ دوم جهانی از نقشه‌ی جغرافیا محو شد.

<sup>۱۲</sup> لینک دسترسی به تاریخ لهستان

<sup>۱۳</sup> جمعیت یهودیان ورشو در سال ۱۸۱۶ به ۱۵۶۰۰ نفر (۱۹.۲٪ از کل)، ۷۲۸۰۰ (۳۲.۷٪) در سال ۱۸۶۴، ۱۳۰۰۰۰ (۳۳.۴٪) در سال ۱۸۸۲، ۳۰۶۰۰۰ (۳۹.۲٪) در سال ۱۹۱۰، و ۱۰۰.۱۰٪ در سال

مهاجرت روبه‌رشد یهودیان به ورشو، موجب افزایش نفوذ آنان در تجارت و صنعت شد، و همزمان به رشد احساسات یهودی‌ستیزانه (آنتی‌سمیتیسم) انجامید. در سال ۱۸۸۱، یعنی زمانی که رزا ۱۰ سال داشت، یک پاگروم (Pogrom یا پاک‌سازی-نسل‌کشی یهودی‌ها) به‌دستور الکساندر سوم در ورشو به اجرا درآمد که تا ۱۸۸۴ تداوم داشت. در این سال‌ها، محلات یهودی‌نشین ورشو به‌تناوب مورد حمله‌ی وحشیانه‌ی نژادپرستان قرار گرفتند. این امر جنبش روبه‌رشد کارگری-سوسیالیستی را که بخش اعظم آن از کارگران یهودی تشکیل شده بودند، به سمت اتخاذ مواضع قاطع علیه مسئله‌ی ستم ملی و آنتی‌سمیتیسم سوق داد؛ تا آنجا که مارکس و انگلس شیوه‌ی برخورد با این مقولات - به‌ویژه در رابطه با لهستان را - معیار سنجش انقلابی‌گری دانستند.<sup>۱۴</sup> در واقع آنان بر این باور بودند که لهستان بخشی از نظام کاپیتالیسم جهانی

۱۹۱۰، ۳۰۶۰۰۰ (۳۹.۲٪) در سال ۱۹۱۰، و ۱۰۰.۱٪ در سال ۱۹۱۰، ۷۲۸۰۰ نفر (۳۲.۷٪) بود. به

نقل از [دایره‌المعارف آنلاین](#).

<https://www.encyclopedia.com/places/germany-scandinavia-and-central-europe/polish-political-geography/warsaw>

<sup>۱۴</sup> «راستی برایت از مطالعات اخیرم راجع به تاریخ لهستان بگویم؛ آنچه که مرا مصمم کرد تا پس از تأمل و تفکر بسیار، لهستان را انتخاب کنم این حقیقت تاریخی بود که نیرومندی و قابلیت دوام همه‌ی انقلاب‌ها، از ۱۷۸۹ [انقلاب کبیر فرانسه] به این‌طرف را می‌توان به‌طور نسبتاً دقیق، بر مبنای نحوه‌ی برخوردشان به لهستان سنجید. لهستان، دماسنج "بیرونی" [این انقلاب‌ها] است.» به نقل از نامه‌ی مارکس به انگلس (۲ دسامبر ۱۸۵۶)، مجموعه آثار انگلیسی، جلد ۴۰، ص ۸۵. [لینک دسترسی](#)  
بعلاوه، مارکس پیش از آن در سخنرانی خود در ۲۹ نوامبر ۱۸۴۷، به مناسبت گرامی‌داشت هفدهمین سالگرد قیام استقلال‌طلبانه‌ی لهستان (۱۸۳۰) گفت:

«اتحاد و برادری ملت‌ها، واژه‌هایی هستند که امروزه بر لبان همه‌ی احزاب - به‌ویژه آنهایی که به تاجرهای آزاد بورژوا وابسته‌اند - جاری است. مسلم است که نوعی برادری میان طبقات بورژوای کلیه‌ی ملت‌ها وجود دارد؛ و آن برادری ستمگران علیه ستم‌دیدگان است. دقیقاً همان‌طوری که طبقه‌ی بورژوای یک کشور علی‌رغم رقابت‌ها و نزاع‌ها میان اعضای بورژوا، برادرانه علیه پروتاریای همان کشور متحد می‌شود، به‌همان‌گونه بورژوازی همه‌ی کشورها، علی‌رغم نزاع‌های درونی و رقابت‌هایشان در بازار جهانی، برادرانه علیه پروتاریای کلیه‌ی کشورها متحد می‌شوند. برای آن‌که مردم بتوانند به‌طور حقیقی متحد شوند، باید منافع مشترکی داشته باشند. و برای آن‌که منافع‌شان مشترک شود، باید روابط ملکی جاری ملغا گردد چونکه همین روابط ملکی، استثمار بعضی ملل توسط سایرین را موجب می‌شود: الغای روابط ملکی

است که بارزترین نمود تضاد طبقاتی‌اش در انگلستان قابل رؤیت است. از این‌رو، پیروزی پرولتاریا در انگلستان برای پیروزی کلیه ملت‌ها نقش تعیین‌کننده داشته و آزادی لهستان به پیروزی انقلاب پرولتری در انگلستان گره خورده است.

گفتنی است که در آن دوره‌ی تاریخی، احساسات و تعلقات قومی، ملی و مذهبی در میان کارگران قوی بودند. از همین رو تشکلهای و احزاب کارگری و سوسیالیستی - که حزب سوسیالیست لهستان PPS نمونه‌اش بود - روی «استقلال» و الغای تبعیضات مذهبی، قومی و ملی تأکیدات ویژه داشتند. حتی بعضی از تشکلهای کارگری، نه بر اساس هویت طبقاتی خود بلکه بر اساس هویت مذهبی و قومی فعالیت می‌کردند که نمونه‌اش «تشکل عمومی کارگران یهودی» (The General Jewish Labour Bund) یا به اختصار «بوند» (The Bund) بود. این سازمان که یک تشکل سکولار سوسیالیستی (۱۸۹۷) در ویلنای لیتوانی بود از منافع کارگران یهودی در امپراتوری روسیه دفاع می‌کرد.

در همان ایام، تمایلات نژادپرستانه و آنتی‌سمیتیستی نیز در درون جنبش کارگری و احزاب سوسیالیستی دیده می‌شد؛ مثلاً در کنگره‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان SPD (۱۹۰۱)، یکی از نمایندگان حزب به‌خود جرأت داد تا ضمن اعلام نارضایتی و

---

حاضر فقط به نفع طبقه‌ی کارگر است. فقط این طبقه است که ابزار چنین اقدامی را در دست دارد. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، درعین‌حال، پیروزی بر نزاعهای ملی و صنعتی نیز هست که امروزه مردمان کشورهای گوناگون را با خصومت و دشمنی، رودرروی هم قرار می‌دهند. و نتیجتاً پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، درعین‌حال نشانی از رهایی همه‌ی ملل تحت‌ستم است. در هر صورت لهستان قدیمی از بین‌رفته و ما آخرین فردی هستیم که آرزوی بازسازی آن را می‌کنیم، اما این فقط لهستان کهن نیست که از بین رفته‌است. آلمان کهن، فرانسه‌ی کهن، انگلستان کهن و همه‌ی جوامع کهن از بین رفته‌اند. اما زوال جوامع کهن، برای آنان که چیزی برای از دست‌دادن در آن جوامع نداشتند، ضایعه نیست؛ و این در مورد بخش اعظم جمعیت کلیه کشورهای عصر حاضر صادق است. درعوض آنها [آن اکثریت وسیع] در فروپاشی جامعه‌ی کهن - که شرط استقرار جامعه‌ی نوینی است که دیگر مبتنی بر تناقضات طبقاتی نباشد - همه چیز دارند تا به دست آورند.» [Marx's Speech On Poland, ۱۸۴۷](#) مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۳۸۸.

انگلس و تعدادی از سوسیالیست‌های سرشناس دیگر نیز در همین جلسه صحبت‌هایی ایراد کردند که در گزارشِ ارسالِ انگلس به نشریه‌ی «فرم» انعکاس یافت. [لینک دسترسی.](#)

ناخرسندی از حضور مهاجرین یهودی در اروپا، اظهار کند: «این‌ها شبیه میهمان‌هایی هستند که به خانه‌ی آدم وارد می‌شوند و در اتاق نشیمن، تفشان را بر زمین می‌اندازند.»<sup>۱۵</sup>

در چنین بستری، در درون جنبش سوسیالیستی، سه خط اصلی حول «مسئله‌ی ملی» وجود داشتند: ۱- باکونیست‌ها که مبارزه علیه ستم‌ملی و دستیابی به استقلال را مقدم بر مبارزه‌ی طبقاتی می‌دانستند و خواستار اتحاد اقوام اسلاو علیه پروس‌های اشغالگر بودند.<sup>۱۶</sup> ۲- آسترو مارکسیست‌ها (Austro-Marxists) یا مارکسیست‌های اتریشی - از جمله اوتو باوئر - که مسئله‌ی ملی را روبنا می‌پنداشتند و منکر وجود هرگونه ارتباطی بین آن و مبارزه‌ی طبقاتی بودند و از این‌رو، حل مسئله‌ی ملی را منوط به تغییر یا اصلاح قوانین، رفرم‌های سیاسی-حقوقی و اعطای امتیازات فرهنگی ویژه به ستم‌کشان قومی و ملی می‌کردند.<sup>۱۷</sup> این نظریه «خودمختاری ملی-فرهنگی» National-Cultural Autonomy خوانده می‌شد. ۳- بلشویک‌ها که «حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها» را جزو لاینفک «حقوق دموکراتیک» به‌شمار می‌آوردند و از شعار «خودمختاری تا سرحد جدایی» حمایت می‌کردند.

رزا لوکزامبورگ با هیچ‌یک از گرایش‌های فوق همدلی و هم‌نظری نداشت. به‌علاوه رزا در جایی به دفاع از فرهنگ و زبان لهستانی پرداخت،<sup>۱۸</sup> لهستانی را «اروپایی‌تر» از

<sup>۱۵</sup> به نقل از [Rory Castle, You Alone Make Our Family's Name Famous](#).

[Praktyka, ۶/۱۲](#) ص ۱۲۰

<sup>۱۶</sup> باکونین در کنگره‌ی اسلاویست‌ها (۱۸۴۸) شخصاً حضور داشت و بیانیه‌ی موسوم به «استیناف از اسلاوها» را منتشر کرد. [لینک دسترسی](#). این حرکت قوم‌گرایانه با نقد تند فریدریش انگلس مواجه شد. [لینک دسترسی](#).

<sup>۱۷</sup> برای آشنایی بیشتر با این خط‌فکری می‌توانید به کتاب «مسئله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» مراجعه کنید.

OTTO BAUER, [The Question of Nationalities and Social Democracy](#),

<sup>۱۸</sup> see: pamphlet W obronie narodowości (In Defence of Nationality), ۱۹۰۰.



سایر اقوام و ملیت‌های امپراتوری روسیه قلمداد کرد،<sup>۱۹</sup> «توحش تاتار-مغولی» بلشویک‌ها را مورد نقد قرار داد،<sup>۲۰</sup> مواضع تند و تیزی علیه آنتی‌سمیتیسم گرفت و به دفاع از یهودیان پرداخت و جزو معدود نظریه‌پردازان مارکسیست بود که «تنها و فقط انترناسیونال سوسیالیستی را به‌عنوان سرزمین مادری» به‌رسمیت شناخت.<sup>۲۱</sup> این مواضع به‌ظاهر متناقض سبب شد تا بعضی ادعا کنند که رزا به یهودی-لهستانی بودنش افتخار می‌کرده<sup>۲۲</sup> و عاشق فرهنگ و زبان لهستانی بوده<sup>۲۳</sup> یا به لهستانی‌ها و یهودی‌ها — حتی به‌خودش — نفرت می‌ورزیده<sup>۲۴</sup> یا به ملت، ملیت و کشورش "خیانت" کرده<sup>۲۵</sup> یا یک «نهیلیست ملی» "national nihilist" بوده و علیه مواضع «مانیفست

---

<sup>۱۹</sup> مورخ آلمانی گئورگ استروبل Georg Strobel خاطرنشان می‌کند که باور رزا به ساختار اجتماعی نسبتاً پیشرفته‌ی لهستان، از او یک سوسیال‌شوونیست نابه‌هنگام ساخت که بارها در رابطه با روس‌ها خودنمایی کرد.

Eric Blanc, [The Rosa Luxemburg Myth: A Critique of Luxemburg's Politics in Poland \(۱۸۹۳-۱۹۱۹\)](#), Historical Materialism ۲۵.۴ (۲۰۱۷), p. ۶

<sup>۲۰</sup> همانجا. رزا ادعا کرد که لهستانی‌ها به‌لحاظ اجتماعی و فرهنگی به‌اندازه‌ی کافی رشد یافته بودند که خواستار خودمختاری ملی شوند. اما این امر در مورد اوکراینی‌های عقب‌مانده، بلاروس‌ها، یهودیان، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و تاتارها (مسلمانان) صادق نبوده است.

<sup>۲۱</sup> Michael Löwy, [Why Socialism Must Be Internationalist?](#), ۲۰۱۹

<sup>۲۲</sup> در سال ۱۹۹۶ آنلی لاشیتزا (Annelies Laschitza) نوشت: «به رغم — یا به‌دلیل — جهان‌نگری انسان‌گرایانه و انترناسیونال پرولتری، رزا لوکزامبورگ در ذهنیت و فرهنگ، یک یهودی مغرور باقی ماند» به نقل از مقاله روری کاستل، ص ۱۱۴. [لینک دسترسی](#).

<sup>۲۳</sup> به نقل از [Rory Castle, You Alone Make Our Family's Name Famous.](#) [Praktyka, ۶/۱۲](#) ص ۱۱۱

<sup>۲۴</sup> به نقل از Robert S. Wistrich, [Rosa Luxemburg: The Polish-German-Jewish](#) [Identities of a Revolutionary Internationalist](#), ص ۲۵۰

<sup>۲۵</sup> برای کسب اطلاعات بیشتر به مقاله‌ی زیر مراجعه کنید:

Rosa Luxemburg and the Question of Nationalism in Polish Marxism, ۱۸۹۳-۱۹۱۴ in The Slavonic and East European Review, vol. ۶۱, no. ۴, October, ۱۹۸۳, p ۵۷۱.

کمونیست» موضع گرفته، از به رسمیت شناختن ستم ملی، مذهبی و جنسیتی امتناع کرده و علیه نفوذ این گونه «هویت‌های کاذب» به درون جنبش کارگری جنگیده است.<sup>۲۶</sup> این ادعاها و اتهام‌ها هنوز که هنوز است به اشکال متنوع، از طرف محافل مختلف تکرار می‌شوند؛ «هرچند که نمی‌توان به رزا لوکزامبورگ و حزب او، سوسیال‌دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی (SDKPiL) برجسب نیهیلیست ملی زد. آنان صرفاً اظهار داشته بودند که آزادی ملی لهستانی‌ها در گرو اتحاد با کارگران سه کشور (روسیه، اتریش، و پروس-آلمان) است.»<sup>۲۷</sup>

## موضع رزا

اولین درگیری عملی رزا با «مسئله‌ی ملی» در سال ۱۸۹۳، یعنی در سن ۲۲ سالگی رخ داد. در این سال «حزب پرولتاریا»<sup>۲۸</sup> - که رزا از ۱۶ سالگی عضو بود -

---

<sup>۲۶</sup> برای مثال ترور اِراچِر (Trevor Erlacher) نوشت: «در میان شخصیت‌های اصلی مارکسیسمِ اوایل سده‌ی بیستم اروپای شرقی، این تنها رزا لوکزامبورگ بود که موضع "نیهیلیسم ملی" داشت که مارکس و انگلس برای اولین بار در مانیفست کمونیست به آن اشاره کرده بودند. لوکزامبورگ با هرگونه نفوذ سیاست، احساسات و هویت ملی به جنبش بین‌المللی کارگری مخالف بود.» به نقل از:

Erlacher, Trevor ۲۰۱۴, 'The Birth of Ukrainian "Active Nationalism": Dmytro Dontsov and Heterodox Marxism before World War I, ۱۸۸۳-۱۹۱۴', Modern Intellectual History, ۱۱, ۳:۵۲۸

<sup>۲۷</sup> Eric Blanc, [The Rosa Luxemburg Myth: A Critique of Luxemburg's Politics in Poland \(۱۸۹۳-۱۹۱۹\)](#), ۲۰۱۸

<sup>۲۸</sup> (۱۸۹۳-۱۸۷۶) "The International Social Revolutionary Party" یا "پرولتاریا"، اولین حزب سوسیالیستی لهستان بود که در جریان تحت‌سلطگی لهستان تشکیل شد. این حزب سه دوره را پشت سر گذاشت که به پرولتاریای اول، دوم و سوم معروف شده‌اند. پرولتاریای اول در سال ۱۸۸۲ با همکاری محافل سوسیالیستی شهر ورشو، توسط لودویک وارینسکی (Ludwik Waryński) تأسیس شد؛ یعنی ۲۱ سال پیش از تأسیس حزب سوسیال-دموکرات روسیه. در سال ۱۸۸۴، این حزب با سازمان «خواست مردم» (People's Will) وحدت کرد ولی همچنان نام پرولتاریا را حفظ نمود. این حزب ضمن حمایت از مبارزه‌ی مسلحانه، به

در وحدت با سه حزب سیاسی دیگر، «حزب سوسیالیست لهستان» (PPS) را تشکیل داد و «استقلال ملی» لهستان را در صدر مطالباتش گنجانده و آن را بر مبارزه‌ی طبقاتی ارجحیت بخشید. استدلال حزب این بود که اولویت دادن به مبارزه‌ی طبقاتی - و نه استقلال ملی که یک خواست عمومی بود - به وحدتِ مبارزاتی مردم لهستان صدمه می‌زند.<sup>۲۹</sup>

رزا در اعتراض به این موضع‌گیری - که به گمانش ناسیونالیستی بود - از حزب استعفا داد و به همراه تعدادی از رفقاییش «حزب سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان» را تأسیس کرد (۱۸۹۳، SDKP) که بعدتر به «سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی» (۱۹۰۰، SDKPiL) تغییر نام داد.<sup>۳۰</sup> موضع این حزب، برخلاف «حزب سوسیالیست لهستان» اولویت‌دادن به هویت طبقاتی (به‌جای هویت ملی) و هرچه همبسته‌تر کردن صفوف پرولتاریای روسیه، لهستان و لیتوانی بود. به‌نظر رزا تنها در پرتو چنین اتحاد طبقاتی‌ای می‌شد به استقلال و آزادی دست یافت.

پس از تأسیس حزب SDKPiL، اولین اقدام جدی رزا و لئوویگیشس (رفیق و همزی رزا)، انتشار یک جزوه علیه یهودی‌ستیزی، قوم‌گرایی و تشکل کارگران یهودی

---

عملیات تروریستی هم دست می‌زد. در سال ۱۸۸۶، چهار تن از رهبران آن اعدام، ۲۳ تن محکوم به زندان‌های طولانی و بیش از ۲۰۰ تن تبعید شدند. بعد از این ضربه، عملاً حزب زیرزمینی شد و تا سال‌ها به‌صورت محافل کوچک باقی ماند. در سال ۱۸۸۸ پرولتاریای دوم به همت مارسین کاسپارزاک (Marcin Kasprzak) بازسازی شد و فعالیتش را آغاز کرد. حزب پرولتاریای دوم و مارسین کاسپارزاک، در واقع نخستین حلقه‌های ارتباطی رزا لوکزامبورگ با جنبش سوسیالیستی کارگران بودند. نمایندگان این حزب در کنگره‌ی مؤسس انترناسیونال دوم (پاریس ۱۸۸۹) شرکت کردند.

<sup>۲۹</sup> Eric Blanc, [The Rosa Luxemburg Myth: A Critique of Luxemburg's Politics in Poland \(۱۸۹۳-۱۹۱۹\)](#), *Historical Materialism* ۲۵.۴ (۲۰۱۷) ۳-۳۶, p. ۹

<sup>۳۰</sup> برای آگاهی بیشتر از این حزب (Social Democracy of the Kingdom of Poland and Lithuania, SDKPiL, ۱۸۹۹) می‌توان به مقالات زیر مراجعه کرد:

[In Memory of the Proletariat Party \(۱۹۰۳\)](#)

[Foreword to the The Polish Question and the Socialist Movement \(۱۹۰۵\)](#)

[The SDKPiL and the Polish Question](#)

بود. در این جزوه، بخش‌هایی از سخنرانی‌های پیشین کارگران یهودی ویلنا در گرامی‌داشت روز جهانی کارگر آورده شده و مورد انتقاد قرار گرفته بود:

«رفقای ما [در بوند] می‌فهمند که [ایده‌ی] بازتأسیس دولت خودی (یهودی)، به براندازی کاپیتالیسم نخواهد انجامید... [حتی در سایه‌ی چنین دولتی] آنها باز هم طبقه‌ی تحت استثمار و تحت‌ستم خواهند بود... [پس] هدف‌مان نباید آزادی ملی بلکه آزادی سیاسی باشد... که برای بهبود سطح زندگی کارگران و نیز ارتقای سطح مبارزات کارگران علیه کاپیتالیسم ضرورت دارد... رفقای یهودی به‌خوبی می‌فهمند که هدف‌شان آزادی سیاسی — و نه بازتأسیس یک دولت یهودی اتوپیایی — است.»<sup>۳۱</sup>

در ژوئیه‌ی ۱۸۹۳، در نخستین شماره‌ی ارگان حزب (Sprawa Robotnicza؛ آرزوی کارگران) رزا تأکید کرد که «در لهستان، مانند هرجای دیگر، طبقه‌ی کارگر تنها مدافع واقعی همه‌گونه آزادی‌ها - اقتصادی، سیاسی و ملی - است.»<sup>۳۲</sup>

این حرف‌ها با استقبال کارگران یهودی که تحت‌ستم مضاعف بودند روبرو نشد. دلیلش هم این بود که آنها خود را کاملاً هم‌منفعت با کارگر مسیحی و روسی نمی‌دیدند؛ آنها علاوه بر استثمار، از تبعیض و ستم ملی-مذهبی هم رنج می‌بردند و گمان می‌کردند که تشکیلات یهودی و ملی‌گرای «بوند» بهتر از SDKPiL از منافع‌شان دفاع می‌کند. ناکامی رزا در این اقدام عملی سبب شد تا او به مسئله‌ی ستم ملی و مذهبی عمیق‌تر بیندیشد و نقش آنها را در همبستگی و اتحاد طبقاتی پرولتاریا مورد بررسی جدی‌تر قرار دهد و راه کارهای عینی‌تری برگزیند.

<sup>۳۱</sup> به نقل از [Rory Castle, You Alone Make Our Family's Name Famous.](#)

[Praktyka](#), ۶/۱۱۲ ص ۱۱۶-۱۱۷

<sup>۳۲</sup> 'O Wynaradnianiu (z Powodu Dziesięciolecia Rządów Gen. Gub. Hurki)' [۱۸۹۳], in Buczek and Tych (eds.) ۱۹۵۷, p. ۹., به نقل از Eric Blanc, [The Rosa Luxemburg Myth: A Critique of Luxemburg's Politics in Poland \(۱۸۹۳-۱۹۱۹\)](#), Historical Materialism ۲۵.۴ (۲۰۱۷) ۳-۳۶, p. ۶

در سال ۱۸۹۳، رزا به نمایندگی از طرف SDKPiL در سومین کنگره‌ی «بین‌الملل سوسیالیست»<sup>۳۳</sup> که در زوریخ برگزار شد شرکت کرد و به نقدِ مواضع ناسیونالیستی PPS پرداخت. نمایندگان PPS که خود را یگانه نماینده‌ی جنبش کارگری لهستان می‌دانستند، به حضور رزا اعتراض کردند و اعلام داشتند که SDKPiL فاقد اعتبار و نفوذ لازم برای داشتن نماینده در کنگره است. از این‌رو اعتبارنامه‌ی رزا مورد بررسی مجدد قرار گرفت و رد شد.

از این دوره تا سال ۱۹۱۸، رزا مقالات زیادی راجع به نقش و نقد ملی‌گرایی، ناسیونالیسم، جدایی‌طلبی، حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها و خودمختاری نوشت؛ از جمله، چند هفته قبل از برگزاری کنگره‌ی «بین‌الملل سوسیالیست» در لندن (۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶)، اظهار امیدواری کرد که کنگره بتواند ارزیابی بهتری از جایگاه کنونی خود و موقعیت جهانی طبقه‌ی کارگر داشته باشد و با برافراشتن پرچم انترناسیونالیسم و اتحاد جهانی-طبقه‌ای کارگران، به حمایت از جنبش استقلال‌طلبی لهستان خاتمه دهد:

«۳۲ سال قبل، آن چه بعدتر بین‌الملل [اول] گردید، در لندن نشستی اولیه برگزار کرد و کارش را با اعتراض به انقیاد لهستان آغاز نمود؛ لهستانی که برای سومین بار، درگیر مبارزه‌ای بی‌ثمر برای استقلال شده بود. تا چند هفته دیگر کنگره‌ی «بین‌الملل کارگران» دوباره در لندن جلسه خواهد داشت و قطعنامه‌ای در حمایت از استقلال لهستان خواهد داد. تشابه شرایط این دو رُخداد، به‌طور طبیعی ذهن را به مقایسه‌ی تأثیرات این دو رُخداد در زندگی پرولتاریای جهانی می‌کشاند. پرولتاریا در عرض این ۳۲ سال، راه درازی را در مسیر تکاملش پیموده است. این پیش‌روی در همه‌ی عرصه‌ها آشکار بوده و بسیاری از جنبه‌های مبارزاتی طبقه‌ی کارگر، کاملاً با اشکالی که ۳۲ سال پیش داشت تفاوت پیدا کرده است. عنصر اصلی این روند تکاملی از این‌قرار است: سوسیالیست‌ها از یک فرقه‌ی ایدئوژیک به حزب یکپارچه‌ی بزرگی بدل شده‌اند

---

<sup>۳۳</sup> در این کنگره، انگلس به ریاست افتخاری انتخاب شد و دو سال بعد از آن درگذشت. [لینک دسترسی](#) به گزارش این کنگره و [آرشیو «بین‌الملل دوم»](#).

که قابلیتِ اداره‌ی امور خود را دارند. در گذشته، آنها صرفاً به صورت گروه‌های کوچک منزوی، بیرون از متن اصلی حیات سیاسی کشورهای مختلف به زحمت فعالیت می‌کردند و امروز، نقش عامل غالب را در حیات جامعه ایفا می‌کنند. این امر به‌ویژه در مورد کشورهای بزرگ و متمدن صادق است؛ در ضمن در همه‌ی کشورها، [سوسیالیست‌ها] عناصری هستند که جدی گرفته می‌شوند و حکومت و طبقه‌ی حاکم - در هر قدمی که برمی‌دارد- از آنها حساب می‌برد. در گذشته مسئله صرفاً تبلیغ یک پیغام [افراخوان] جدید بود؛ حال آنکه امروز سؤال اساسی این است که چطور می‌شود مبارزات توده‌های عظیم مردم را که اینک با مرامنامه‌ی سوسیالیسم درهم‌تنیده شده، به بهترین شکل به سوی هدف (مقصد) آن هدایت کرد.

کنگره‌ی کارگران جهان هم تغییرات مشابهی را پشت‌سر گذاشته است. در آغاز، بین‌الملل، بیشتر نقش یک شورا را ایفا می‌کرد که برای صورت‌بندی کردن اصول اصلی جنبش نوین برگزار می‌شد. اما امروز، در درجه‌ی اول، و حتی منحصرأً، به ارگانی برای غور و مشورتِ پروتاریای آگاه، حول مسایل فوریِ مبارزات روزمره بدل شده است. همه‌ی وظایف و اهداف با دقت در اینجا تعیین می‌شوند و تحقق‌شان نیز با همان دقت مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. آنهایی که در توان پروتاریا نیستند - صرف‌نظر از آنکه چقدر جذاب و جالب به نظر برسند - کنار گذاشته می‌شوند؛ این همان تفاوت ضروری میان کنفرانس امسال... و نشست ۳۲ سال پیش است. از همین منظر هم هست که قطعنامه‌های پیشنهادی به کنگره باید مورد بررسی قرار گیرند.»<sup>۳۴</sup>

در کنگره‌ی انترناسیونال در لندن (۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶)، جدل تندی بین رزا و جوزف پیلسودسکی (Józef Piłsudski) - از حزب سوسیالیست لهستان - در گرفت. جوزف شخص صاحب‌نام و بانفوذی بود که از حمایت ویکتور آدلر، ویلهلم لیبکنشت و سایر

<sup>۳۴</sup> به نقل از مقاله‌ی (۱۸۹۶) [The Polish Question at the International Congress in London](#)

رهبران سرشناس احزاب سوسیال-دموکرات برخوردار بود؛ حال آنکه رزای جوان و ناشناس - به گمان خیلی‌ها - «فضل‌فروش»، «پرخاشجو»، «بی‌کله» و «ارتدوکس مکتبی» ای بود که «درک مکانیکی از مارکسیسم» داشت! نتیجتاً رزا مغلوب و جوزف پیروز شد و کنگره در تأیید سیاست‌های حزب سوسیالیست لهستان، قطعنامه‌ای را در حمایت از خواست استقلال لهستان صادر کرد.<sup>۳۵</sup>

«نظر به اینکه/انقیاد یک ملت توسط ملت دیگر تنها در خدمت منافع کاپیتالیست‌ها و حاکمان ستمگر است، و با توجه به اینکه اوضاع مردمان کارکن در هر دو کشور ستم‌کش و ستم‌گر به یک اندازه مهلک است، و نظر به این‌که، خصوصاً، روسیه‌ی تزاری قدرت داخلی و اهمیت خارجی‌اش را مدیون تحت‌سلطه گرفتن و تکه‌پاره کردن لهستان است، و [روسیه تزاری] یک تهدید دائمی علیه پیشرفت جنبش کارگری بین‌المللی است، از این‌رو کنگره مقرر می‌دارد: که استقلال لهستان، خواست سیاسی ضروری، هم برای پرولتاریای لهستان و هم برای جنبش بین‌المللی کارگری - به‌طور کلی - است.»<sup>۳۶</sup>

این قطعنامه به همراه قطعنامه‌های پیشین انترناسیونال، سند تاریخی - ایدئولوژیک موجهی شد تا بسیاری از جریان‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی، به آن استناد و از آن متابعت کنند. برای مثال، در سال ۱۸۹۹، در «کنفرانس برنو» Brno Conference، نمایندگان اتریش - که تحت تأثیر اُتو بائر و کارل برنر بودند - با اکثریت آرا طرح «خودمختاری منطقه‌ای (محلی)» Territorial Autonomy را به عنوان راه‌حل مسئله‌ی ملی پیشنهاد کردند. این طرح چنان با احساسات ملی‌گرایانه‌ی اکثر نمایندگان انترناسیونال دوم درهم تنیده شد که بعضی از نمایندگان احزاب اروپایی شروع به دفاع از گُلنیاپلیسم (استعمار) کردند و آن‌را گامی مثبت در متمدن‌سازی مردمان مستعمرات

<sup>۳۵</sup> به نقل از مقاله‌ی (۱۸۹۶) The Polish Question at the International Congress in

London

<sup>۳۶</sup> همان‌جا

دانستند! ۳۷ نمونه‌ی دیگرش، مباحثات نمایندگان هلند و کائوتسکی در کنگره‌ی ۱۹۰۷ در اشتوتگارد بود؛ و خلاصه، نقطه‌ی اوج احساسات ناسیونالیستی نمایندگان انترناسیونال دوم در تابستان ۱۹۱۴ به نمایش درآمد؛ آن‌هم در دفاع از جنگ‌های امپریالیستی! جالب این‌جاست که تنها نمایندگان روس و صرب بودند که به مناقشات ملی جنگ جهانی اول رأی مثبت ندادند.

دلایل اقتصادی مخالفت رزا با استقلال لهستان، پیش‌تر در تز دکترایش «توسعه‌ی صنعتی در لهستان» (۱۸۹۹) آورده شده بود. او در آنجا نشان داده بود که اقتصاد لهستان چنان در اقتصاد روسیه ادغام شده که حتی تصور جدایی و استقلال آن نوعی خیال‌پردازی محض است. به‌علاوه استدلال کرده بود که استقلال لهستان نه تنها امکان بهتری برای رشد اقتصادی لهستان فراهم نخواهد کرد بلکه آن‌را در موقعیت اقتصادی به‌مراتب بدتری قرار خواهد داد:

«از آنجایی که حکومت روسیه از نظر اقتصادی، لهستان را در امپراتوریش ادغام می‌کند و کاپیتالیسم را به‌مثابه "پادزهر"ی علیه اپوزیسیون ناسیونالیستی آن می‌پروراند، در همین فرایند، در لهستان طبقه‌ی اجتماعی جدیدی، یک پرولتاریای صنعتی قدرتمند تربیت خواهد شد که به‌واسطه‌ی ماهیت‌اش باید به‌ناچار با رژیم مطلق‌گرای [روسیه] شدیداً مخالف باشد. اگرچه موضع مخالف پرولتاریا نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد، اما همین عدم توانایی، صرفاً می‌تواند به مؤثرتر شدن موضع مخالفتش بینجامد؛ و از آن‌جا که بعدتر باید علیه همبستگی بورژوازی روسیه و لهستان اقدام نماید، یعنی چیزی که رژیم بی‌صبرانه خواهانش است، تنها یک جواب منطقی خواهد داشت: همبستگی سیاسی پرولتاریای روسیه و لهستان. پیامد ادغام لهستان و روسیه، آن شرایطی

۳۷ در کنگره‌ی ۱۹۰۴ (آمستردام)، «وان کول» نماینده هلند، با ادعای «متمدن سازی مستعمرات» خواهان تصویب قطعنامه‌ای در دفاع از استعمار دول اروپائی شد! در نهایت، در مصوبات نهایی، کنگره از استعمار هندوستان توسط انگلستان حمایت کرد! برای اطلاعات بیشتر به مقاله‌ی آلن وود و تدگرانت، زیر فصل انترناسیونال دوم مراجعه کنید. [لینک دسترسی](#)



بود که توسط حکومت روسیه، بورژوازی لهستان و ناسیونالیست‌های لهستان به یک اندازه نادیده گرفته شد: اتحاد پرولتاریای لهستان و روسیه و یکی شدنش در یک تن واحد، به‌منظور پیشبرد سرنگونی آتی تزاریسیم روسیه در قدم نخست و براندازی حاکمیت شراکتی سرمایه‌ی روسی و لهستانی در قدم بعدی است.<sup>۳۸</sup>

رزا برای توضیح دلایل سیاسی و طبقاتی مخالفتش با استقلال لهستان، به طرح سؤالات زیر و پاسخ‌گویی به آنها پرداخت:

ملت و ملیت چیست؟ آیا در مقابل ملتِ ستم‌کش، ملتِ ستمگر داریم؟ آیا این ملتِ ستمگر است که ستم می‌کند یا حکومت (دولت)؟ آیا دولتِ ستمگر فقط به شهروندان کشور تحت‌سلطه ستم می‌کند؟ آیا آن ستم دولتی که به شهروندان روا داشته می‌شود، برای همه‌ی اقشار و طبقات یکسان است؟ رابطه‌ی ملت-دولت چگونه است؟ آیا یک دولت ستمگر می‌تواند بدون حمایت ملت، سیاست‌های ستم‌گرانه‌اش را به پیش ببرد؟ چه افراد، اقشار و طبقاتی از سیاست‌های ستم‌گرانه‌ی دولتی حمایت می‌کنند؟ چرا؟ چه کسانی مخالفین جدیِ ستم ملی هستند؟ آیا احزاب بورژوا، کاتولیک و خیرخواه که در باره‌ی مساوات و عدالت مسیحایی موعظه می‌کنند، عناصر قابل‌اعتمادی در مبارزه علیه ستم ملی هستند؟ آیا «حزب سوسیالیست لهستان» قابلیت آن را دارد که مبارزه علیه ستم‌ملی را به پیش ببرد؟ و ... خلاصه راه درست مبارزه با ستم‌ملی کدام است؟ دوستان و دشمنان این مبارزه کیان‌اند؟ رزا ضمن پاسخ‌گویی به سؤالات فوق نتیجه گرفت:

«رهایی لهستان همان‌قدر خیال‌پردازانه است که استقلال چکسلواکی، ایرلند و الساس-لوترینگن (Elsass-Lothringen) ... مبارزه‌ی سیاسی متحدانه‌ی پرولتاریا نباید با "یک سلسله نزاع‌های ملیِ عقیم" به ناکامی کشانده شود.»<sup>۳۹</sup> (۱۸۹۶)

<sup>۳۸</sup> Rosa Luxemburg, [The Polish Question and the Socialist Movement](#), ۱۹۰۵

<sup>۳۹</sup> Rosa Luxemburg, "Sozialpatriotische Programakrobatik", Internationalismus und Klassenkampf

یا در مقاله‌ای که به بهانه‌ی ممنوع‌سازیِ تدریسِ زبانِ مادری و اجباری شدنِ تحصیلِ زبانِ آلمانی - در مدارسِ لهستان که در مناطق تحت اشغالِ پروس بودند- رزا نوشت:

«حکومتِ پروس تجاوزِ تازه‌ای را علیه مردمِ لهستان به اجرا درآورده است... این اولینِ تهاجمِ مقاماتِ پروس به زبان و ملیتِ ما نیست. بیش از ۲۰ سال است که حکومتِ پروس ... با صرفِ صدها میلیون، مشغول "استعمار"، و از جمله آلمانی‌سازیِ مناطقِ کشور ماست... چگونه می‌توان مبارزه علیه آلمانی‌سازی را رهبری کرد، کدام مسیر برای دفاع از ملیتِ لهستانی مؤثرترین راه است - این‌ها سؤالاتی هستند که شایسته‌ی بررسی جدی هستند. حالا زمانِ آن فرارسیده که مردمِ لهستان... به پاخیزند و علیه آلمانی‌سازی بجنگند. اما این مبارزه از چه راهی باید پیش برده شود؟...

بیش از همه /باید پرسید/: مجرمِ حقیقیِ ستمی که در حقِ لهستانی‌ها، به‌دستِ آلمانی‌ها روا می‌شود کیست؟ چه کسی را باید مقصرِ آلمانی‌سازیِ جابرانه قلمداد کرد؟ پاسخِ رایجِ این است: "تقصیرِ آلمانی‌هاست. آلمانی‌ها علیه ما هستند." این چیزی است که روزنامه‌های لهستانی در استانِ پُزنان دائماً نقل می‌کنند. اما آیا امکان‌پذیر است که کُلِ ۵۰ میلیونِ آلمانی را مقصرِ قلمداد کنیم؟ این کاملاً بی‌انصافی و به‌غایت نادرست خواهد بود... مثلِ روز روشن است که حکومتِ پروس، تحمیل‌کننده‌ی اصلیِ آلمانی‌سازی است... اما حکومتِ امپراتوریِ آلمان، پشتِ سرِ حکومتِ پروس، همچون سدِ محکمی ایستاده است... از این‌رو، هماهنگیِ بسیار کاراییِ مابینِ حکومت‌هایِ آلمانی و پروس، به‌ویژه در خصوصِ آزارِ [ملی] لهستانی‌ها وجود دارد. اینها اگرچه اکثریتِ وسایلِ /و ابزارهایِ اجتماعی/ را تحت کنترلِ خویش دارند، اما اگر لایه‌هایِ صاحبِ نفوذِ جامعه‌ی آلمان در برابرِ اقداماتِ شان می‌ایستادند، آنوقتِ آزانس‌هایِ حکومتی کاملاً بی‌قدرت می‌شدند... هیچ حکومتی قادر به مقاومتِ طولانی نیست اگر کلیتِ جامعه، جداً و قویاً سیاست‌هایِ آنرا محکوم کند. به این معنا، سیاستِ

آلمانی‌سازیِ حکومت، باید توسط بخش‌های معینی از مردم حمایت شود؛ و حقیقتاً هم اینطور است... اما وسیع‌ترین بخش‌های مردم چه واکنشی در برابر ... سیاست‌های آلمانی‌سازی حکومت نشان می‌دهند؟ آیا اعتراض می‌کنند؟ آیا به خشم می‌آیند؟ آیا می‌کوشند تا جلوی این سیاست‌ها را بگیرند؟ بهترین پاسخ را می‌توان در نشریات آلمانی و واکنش‌های احزاب مختلف، در پارلمان آلمان و مجلس قانون‌گذاری پروس جستجو کرد... ما هیچ‌گونه حمایتی از احزاب آلمانی نامبرده‌شده دریافت نمی‌کنیم. اگر حکومت آلمان و وزرای پروس به‌خودشان اجازه می‌دهند تا این چنین علنی به آزار و سرکوب لهستانی‌ها بپردازند... پس مسئولیتش به‌عهده‌ی آن طبقاتی از مردم آلمان است که [برای حکومت] کف می‌زنند، یا سکوت پیشه می‌کنند و یا ریاکارانه از هویت لهستانی دفاع می‌کنند... در میان آلمانی‌ها، فقط یک حزب وجود دارد که صادقانه از ما حمایت می‌کند. این حزب نه تنها صدایش را علیه آلمانی‌سازی و هرگونه بی‌عدالتی بلند می‌کند، بلکه مشت‌گره شده‌اش را نیز بالا می‌برد... و آن حزب کارگران آلمان است؛ که از اذیت و آزار لهستانی‌ها سود نمی‌برد... اینان بر کسی ستم روا نمی‌دارند. در واقع خودشان تحت ستم هستند. به همین خاطر ستم بر ما را احساس می‌کنند و می‌فهمند. چون که توسط همان‌هایی مورد ستم قرار می‌گیرند که بر ما لهستانی‌ها ستم می‌کنند... از این‌رو مردمان کارگر آلمانی... متحدان طبیعی ما و رفقای ما هستند... این یگانه حزب آلمانی است که ما می‌توانیم به آن اعتماد کنیم و روی رفاقت و کمکش حساب کنیم... این حزب در عرض یک سال رشد بهمن‌آسا داشته داشت؛ همه‌ی استثمارشدگان، ستم‌دیدگان و محرومان به زیر پرچم این حزب هجوم آورده‌اند... همچنین این حزب جایی است که کارگران لهستانی باید به آن روکنند و پناه بجویند. آنان [کارگران لهستانی] تنها در این جاست که می‌توانند در برابر خشونت حکومت آلمان، حمایت صمیمانه و صادقانه‌ای را انتظار داشته باشند... اتحاد با مردمان

کارگر آلمان، علیه استثمار طبقات حاکم لهستان و آلمان و علیه ستم حکومتی؛ خواست ماست!»<sup>۴۰</sup> (رزا، ۱۹۰۰)

او ادامه داد:

«دشمنان ما اینانند: استثمارگران کاپیتالیست و آریستوکرات... بورژوازی و زمین‌داران لهستانی در تحمیل استثمار و اعمال این سیاست‌ها، همان قدر سهیم هستند که همپالکی‌های آلمانی‌شان. آیا یک کارخانه‌دار یا زمین‌دار لهستانی دستمزد بیشتری در مقایسه با نمونه‌ی آلمانی‌اش به کارگران لهستانی پرداخت می‌کند؟... در رابطه‌شان با طبقه کارگر، این‌ها ذره‌ای باهم اختلاف ندارند... بورژوازی و نجبای ما با هم مسابقه گذاشته‌اند تا متقاعدمان کنند که تنها ستمی که بر ما روا می‌شود همانا آلمانی‌سازی [ستم ملی] است... این سیاست، خاک پاشیدن به چشم طبقه‌ی کارگر است؛ تلاشی است برای برگرداندن توجه به‌سوی دشمنان خارجی (آلمانی) و منحرف کردن آن از دشمنان داخلی. خواست‌شان این است که مردم به زبان و مذهب‌شان فکر کنند نه به شکم خالی‌شان؛ علیه ممنوعیت تدریس زبان مادری برخیزند نه علیه استثمار توسط انگل‌های خودی، و نه علیه ستم در اشکال سیاسی، تعرفه‌های اقتصادی و ارتش و نظامی‌گری. بنابراین ما باید "وطن‌پرستی" طبقات دارا و بالای لهستان را یک کلاهبرداری زشت تلقی کنیم؛ ما نباید پشت‌سر اینان بایستیم و یا با زمین‌داران و بورژواها همراه شویم؛ بلکه باید علیه این‌ها باشیم. نباید به همراه اینان برای نجات ملیت‌مان برخیزیم. بلکه برای دفاع از رفاه و زبان مادری‌مان باید علیه اینها بجنگیم. توده‌های لهستانی صرفاً می‌توانند روی نیروی خودشان و طبقه‌ای که از بدبختی همسنگ با خودشان رنج می‌برد حساب باز کنند؛ آن‌هم طبقه‌ی کارگر آلمان است.»<sup>۴۱</sup>

<sup>۴۰</sup> این مقاله با عنوان «در دفاع از ملیت» (۱۹۰۰) منتشر شد. [لینک دسترسی](#).

<sup>۴۱</sup> [لینک دسترسی](#)

پنج سال بعد (۱۹۰۵) رزا در مقاله‌ای تحت عنوان «مسئله‌ی لهستان و جنبش سوسیالیستی»<sup>۴۲</sup> به نقد سیاست حمایت‌گرایانه‌ی انترناسیونال دوم، احزاب سوسیال-دموکرات اروپایی و حتی مارکس و انگلس از جنبش استقلال‌طلبی لهستان پرداخت. به‌علاوه رزا تمایز دقیقی بین حق مشروع هر ملت برای استقلال - «که مستقیماً از ابتدایی‌ترین اصول سوسیالیسم سرچشمه می‌گرفت» - و مطلوبیت آن برای مورد خاص (لهستان) قائل شد. او ضمن تأکید بر این که ستم ملی «غیر قابل‌تحمل‌ترین ظلم وحشیانه» است و صرفاً «شورش خشم‌آلود و متعصبانه» را برمی‌انگیزاند، متذکر شد:

«... در درون جامعه‌ی روسیه هیچ نشانی از انقلاب دیده نمی‌شود... بنابراین کاملاً قابل‌فهم است که در چشمان غرب، نیروهای شورشی و مسلح لهستان به‌عنوان تنها نیروی انقلابی ظاهر شوند... [در چنین فضایی] دیدگاه سوسیال-دموکراسی آلمان - از جمله مارکس - نسبت به روسیه و لهستان به‌طور کاملاً طبیعی تکامل پیدا کرد... ایده‌ی اعلان جنگ به روسیه و توأمان فراخوان به شورش در لهستان، هسته‌ی مرکزی سیاست خارجی مارکس در انقلاب مارس بود... در شکل‌گیری نظرگاه‌های مارکس و بعدتر انگلس راجع به روسیه و لهستان آنچه که نقش بازی کرد، تئوری یا تاکتیک سوسیالیستی نبود بلکه دشواری‌های سیاسی جدی‌ای بودند که دموکراسی آلمان - یعنی منافع عملی انقلاب بورژوایی در اروپای غربی - در آن‌زمان درگیرش بود... برای دموکراسی غربی آن روز، لهستان کشور شورش و روسیه کشور ارتجاع بود؛ همین و بس. گویا برای سوسیالیست‌های آلمان یا دموکرات‌های بورژوا شرایط اجتماعی، مبانی اقتصادی، محتوای سیاسی شورش‌های لهستان اساساً وجود خارجی نداشتند و یا کم‌بها بودند.»<sup>۴۳</sup> (رزا، ۱۹۰۵)

رزا در تحلیل طبقاتی خود نوشت:

«در یک جامعه‌ی طبقاتی، "ملت" به‌مثابه یک قوم اجتماعی-سیاسی همگن (هموژن) وجود ندارد؛ در عوض، در درون هر ملت، طبقات با منافع و

<sup>۴۲</sup> [The Polish Question and the Socialist Movement](#), (۱۹۰۵)

<sup>۴۳</sup> [The Polish Question and the Socialist Movement](#), (۱۹۰۵)

"حقوق" متضاد (آنتاگونیستی) وجود دارند. حتی دقیقاً یک حوزه‌ی اجتماعی واحد - از روابط مادی خشن گرفته تا ظریف‌ترین روابط اخلاقی - وجود ندارد که در آن طبقات دارا و پرولتاریای آگاه [نسبت به آنها] نگرش و برخورد مشابهی داشته باشند و در برخورد با آن به صورت یک وجود "ملی" همگن ظاهر شوند. در حوزه‌ی روابط اقتصادی، طبقات بورژوا، منافع استثمار را نمایندگی می‌کنند؛ حال آن‌که پرولتاریا منافع کار را. در حوزه‌ی روابط حقوقی، بنیان جامعه‌ی بورژوایی بر مایملک خصوصی استوار است، حال آن‌که منفعت پرولتاریا، در گرو رهایی پرولتاریای فاقد مایملک از استیلای ملک است. در حوزه‌ی قضایی، جامعه بورژوایی، "عدالت" طبقاتی را نمایندگی می‌کند، عدالتی که برای متمولان و حاکمان است؛ حال آن‌که پرولتاریا از این پرنسپ انسان‌دوستانه دفاع می‌کند که تأثیرات جامعه بر فرد می‌باید که در نظر گرفته شود. در روابط بین‌المللی، بورژوازی، سیاست جنگ و تجزیه و جدایی را نمایندگی می‌کند، و در مرحله‌ی حاضر، سیستمی از جنگ تجاری؛ حال آنکه پرولتاریا، خواستار سیاست مبتنی بر صلح جهانی و تجارت بی‌قید و آزاد است. در حوزه‌ی علوم و فلسفه‌ی اجتماعی، مکاتب و مدارس بورژوایی، در نقطه‌ی مقابل مکاتب پرولتری قرار گرفته‌اند؛ طبقات دارا بینش جهانی خود را دارند که توسط ایده‌آلیسم، متافیزیک، عرفان و تفکر التقاطی *eclecticism* نمایندگی می‌شود حال آن‌که پرولتاریای مدرن، تئوری ماتریالیسم دیالکتیکش را دارد...»<sup>۴۴</sup> (رزا، ۱۹۰۹)

مواضع انترناسیونالیستی رزا نیز منطق مشابهی دارد... انترناسیونالیسم برای رزا، هم‌مانند مارکس و انگلس، به این معنا بود: «پرولتاریای همه‌ی کشورها متحد شوید! علیه دشمن مشترک‌تان یعنی نظام کاپیتالیستی، امپریالیسم و جنگ‌های امپریالیستی.»<sup>۴۵</sup>

<sup>۴۴</sup> [The National Qestion](#), ۱۹۰۹

<sup>۴۵</sup> Michael Löwy, [Why Socialism Must Be Internationalist?](#), ۲۰۱۹

بر اساس همین درک و برداشت هم بود که رزا در ژوئن ۱۹۱۱ ضمن محکوم کردن تجاوز نظامی آلمان به آفریقای جنوب غربی و سرکوب وحشیانه‌ی قیام هررو،<sup>۴۶</sup> از سیاست‌های استعماری دول اروپایی انتقاد کرد و از مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه‌ی مستعمرات دفاع کرد.

به این معنی می‌شود چنین استنتاج کرد که رزا لوکزامبورگ هرگز فرمول ساده، سراسرست و فراتاریخی‌ای درباره‌ی مسئله‌ی ملی ارائه نکرد و هرگز به راه‌حل‌های از پیش تعیین‌شده باور نداشت. او همه‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی را از منظر کلیت، یعنی از منظر منافع جنبش بین‌المللی طبقه‌ی کارگر قضاوت، تحلیل و بحث می‌کرد. همین اصل را در خطابه‌ی رزا به کنگره‌ی انترناسیونال (لندن، ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶) نیز بالاتر دیدیم. موضع‌گیری رزا حول مسئله‌ی ملی، تابعی از شرایط اقتصادی، تاریخی-اجتماعی و توازن قوای طبقاتی بود.

(د/د مه دارد)

---

<sup>۴۶</sup> Herero uprising in German South West Africa in ۱۹۰۴